



پیغام عشق

قسمت ششصد و سی و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶

گر تو یَنْبُوعِ الهی بودی

این چنین آبِ سیه نگشودیی

*یَنْبُوع: چشمه، جوی پُر آب

[حضرت رسول به کاتب وحی فرمود:] ای کافر ستیزه‌گر، ای من‌ذهنی، اگر تو سرچشمه‌ی الهی بودی، هرگز چنین آبِ سیاهی را روان نمی‌داشتی و منبع درد و غصه و کینه نمی‌شدی. اگر واقعاً نور حضور با تو می‌بود هرگز به‌سوی تاریکی و ظلمت من‌ذهنی، گرایش نداشتی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

تا که ناموسش به پیش این و آن

نشکند، بر بست این او را دهان

برای آن که آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی‌اش پیش چشم مردم لکه‌دار نشود، در این باره کاتب دهانش را بست و به همین جهت وی نتوانست توبه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸

اندرون می‌شوردش هم زین سبب

او نیارد توبه کردن این عجب

*نیارد: نمی‌تواند



بدین سبب دلش می سوخت یعنی از این که نمی توانست توبه کند و از رسول دور افتاده بود، از درون پریشان و ناراحت بود ولی توانایی توبه کردن و برگشت به سوی زندگی را نیز نداشت و این بسیار عجیب است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

آه می کرد و نبودش آه، سود

چون درآمد تیغ و سر را درر بود

کاتب وحی، از روی تأسف و افسوس، آه می کشید ولی این آه، سودی نداشت؛ زیرا او همچنان به تکبر و غرور من ذهنی سرگرم بود تا آن که تیغ قهر الهی آمد و سر خردش را در ربود و سر احمقش یعنی عقل من ذهنی او باقی ماند. [مولانا نشان می دهد که دراصل ذهن انسان باید ساده باشد، وحیی را بنویسد که به مرکز باز شده او می آید، ولی اگر در آن نوشته، «من» و «آبروی بدلی» باشد دیگر نمی تواند بنویسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

حضرت حق تعالی، ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را همانند صدمن آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود. بسیاری کسان که با این زنجیر ناپدید درونشان، آبروی توهمی من ذهنی بسته شده اند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

کبر و کفر آنسان ببست آن راه را

که نیارد کرد ظاهر، آه را

کبر و کفر حاصل از آبروی دروغین و کمال طلبی من ذهنی چنان راه بینش زندگی را بر آن کافر بست که حتی نتوانست آه درونی اش را ظاهر کند. یعنی نتوانست تأسف و آشفتگی درونی خود را ابراز کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲

گفت: أَغْلَالًا فَهَمْ بِهِ مُمَّحُونَ

نیست آن آغالال بر ما از برون

*آغالال: جمع غُل به معنی طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بَدَنَدند.

حق تعالی فرمود: «ما بر گردن من های ذهنی، غُل و زنجیرهایی افکنده ایم. پس آنان به سبب این غُل و زنجیرها سر به هوا کنندگانند [یعنی نمی توانند فضاگشایی کنند.]» و آن غُل و زنجیرها از بیرون ما نیست بلکه درونی و باطنی است.

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُمَّحُونَ.»

«مسلماً ما غل هایی بر گردنشان نهاده ایم که تا چانه هایشان قرار دارد به طوری که سرهایشان بالا مانده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳

خَلَفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ

پیش و پس سد را نمی بیند عمو



ما در پشتِ سرِ انسان‌هایی که سرکش‌اند و کبر دارند، سدی قرار دادیم و چشمِ عدمشان را پوشاندیم و به همین جهت چنین انسانی در پس و پیش خویش، آن سدّ و مانع را نمی‌بیند.

[چه بسا اتفاقاتی می‌افتد که به ضرر آن‌هاست و فکر می‌کنند به نفعشان است؛ چراکه برطبق همانیدگی‌ها می‌بینند. جلو و عقبشان هم سد است، نه گذشته را درست می‌بینند، نه آینده‌شان را.]

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۹

«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»

«و از پیشِ رویشان حایلی و از پشتِ سرشان [نیز] حایلی قرار داده‌ایم، و به‌صورتِ فراگیر دیدگان‌شان را فرو پوشانده‌ایم، به این خاطر حقایق را نمی‌بینند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴

رنگِ صحرا دارد آن سدّی که خاست

او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

آن سدّی که در پشتِ سر و پیشِ روی من ذهنی قرار گرفت، رنگِ صحرا دارد یعنی از جنسِ ذهن است؛ او نمی‌داند که این سد را زندگی با قانون قضا ایجاد کرده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدِّ رویِ شاهد است

مُرشدِ تو، سدِّ گفتِ مرشد است



ای انسان غافل که با سدّ قضا مقید شده‌ای، آن زیباروی ذهنی، آن تصویر ذهنی خود، را که می‌پرستی سدّ روی آن زیباروی حقیقی شده‌است و نمی‌گذارد که تو روی خدا را ببینی. مرشد تو که من ذهنی‌ست حجاب بین تو و مرشد اصلی، مولانا یا زندگی‌ست، و نمی‌گذارد حرف‌های او را بشنوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفّار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

بسیاری از من‌های ذهنی به دین علاقه دارند ولی ناموس بدلی، کبر، خودنمایی و تأیید «آن و این» برایشان بند و حجاب شده است؛ یعنی نمی‌توانند بگویند «نمی‌دانم»، نمی‌توانند زیر بار اشتباهاتشان بروند و من‌ذهنی خود را کوچک کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بند پنهان، لیک از آهن بتر

بند آهن را بدرآند تبر

اگرچه این حجاب و بند، پنهان است ولی از آهن بدتر است؛ یعنی قوی‌تر و استوارتر از آن است. زیرا حجاب و زنجیر آهنین را تبر می‌تواند از هم پاره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بند آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداند کس دوا

زنجیر آهنین را می‌توان برید و قطع کرد ولی زنجیر غیبی و درونی همانیدگی‌ها را هیچ‌کس نمی‌تواند چاره‌ای کند، به‌جز خود خداوند آن هم از طریق فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۹

مرد را زنبور گر نیشی زند

نیش آن زنبور از خود می کند

اگر زنبور کسی را نیش بزند و دردمندش سازد، همان لحظه آن شخص به تکاپو می افتد و نیش را از تن خود بیرون می کشد. به عبارتی دیگر اگر از بیرون به هرکسی دردی وارد شود درصدد این است که منبع درد را شناخته و آن را رفع کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰

زخم نیش، اما چو از هستی توست

غم قوی باشد، نگردد درد سست

ولی اگر زخم نیش از مرکز همانیده تو برخیزد، غم و اندوهی بس جانکاه دارد و درد و عذاب آن کم نمی شود که روزبه روز بیشتر هم خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱

شرح این، از سینه بیرون می جهد

لیک می ترسم که نومیدی دهد

[مولانا می گوید:] انگیزه توضیح بیشتر این گفتار از دلم بیرون می جهد ولی می ترسم که در شما ناامیدی پدید بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

نی مشو نومید، خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

[اما در ادامه می‌گوید:] به سبب سخنانی که گفتیم، ناامید مشو و بکوش تا این که خود را شادمان کنی و بدان این کوشش زندگی ست در تو نه کوشش تو با من ذهنی. و در درگاه خداوند فریادرس، فریاد عفو و توبه برآور.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

کای مُحِبِّ عَفْو، از ما عفو کن

ای طیب رنجِ ناسورِ کهن

*مُحِبِّ: دوستدار

*ناسور: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

بگو ای خدای دوستدار عفو و گذشت، از ما که اکنون اقرار می‌کنیم و آیینه شده‌ایم، درگذر. ای طیب زخم‌های سخت و کهنه من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۴

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد

خود مبین، تا بر نیارد از تو گرد

*شقی: بدبخت



انعکاس حکمت از دل حضرت رسول، آن مردِ نگون بخت را گمراه کرد، او نتوانست کار به جایی ببرد؛ تو نیز خودبین مباش تا مبادا که من ذهنی تو را به زمین زند و دمار از روزگارت برآورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵

ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است

آن ز ابدال است و، بر تو عاریه است

*ابدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردانِ خدا

*عاریه: قرضی

ای انسان، حکمت بر بستر قلب تو روان است ولی این را بدان که آن به واسطهٔ وجود انسان‌های واصل به زندگی و زنده به بی‌نهایت و ابدیت خدا، به تو می‌رسد. پس وجود حکمت در تو جنبهٔ قرضی و عاریتی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست

آن ز همسایهٔ منور تافته‌ست

برای مثال، اگرچه درون خانه، روشن و منور است، ولی این روشنی را از همسایهٔ نورافشان خود گرفته‌است. [به بیانی دیگر درست است که ما در خانهٔ خود نور هشیاری ذهنی و جسمی پیدا کرده‌ایم، اما این نور از همسایهٔ منور، یعنی از هشیاری خالص خدایی و من اصلی ما نور می‌گیرد.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷

شکر گُن، غِرّه مشو، بینی مَکُن

گوش دار و هیچ خودبینی مَکُن

*بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن

شُکر و سپاس را از این که می‌فهمی حکمت‌های زندگی که به تو می‌رسد عاریتی و قرضی ست به‌جای آور و از آن مغرور و متکبر مشو. این نکته را گوش گُن وقتی پیغام زندگی را دریافت می‌کنی آن را از خودت مبین و نگذار من‌ذهنی‌ات از آن سوءاستفاده کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی

اُمتان را دور کرد از اُمتی

صد افسوس و دریغ که این هشیاری جسمی عاریتی، اُمتان را که می‌توانستند بنده و تسلیم خدا بشوند از بنده بودن دور ساخته است؛ چراکه با آن یک هویت و آبروی مصنوعی برای خود ساخته‌اند و حاضر نیستند خود را بشکنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رِباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

*رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

*سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده‌شده



من غلامِ همتِ آن کسی هستم که او در بین راه و مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود، در هر مرتبه‌ای از فضاگشایی از ادامه راه باز نایستد، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و یک من‌ذهنی استاد و به کمال رسیده از خود درست نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که نباید ترک کرد

تا به مسکن دررسد یک روز مرد

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آن‌ها را ترک کند تا این که سرانجام روزی به فضای یکتایی برسد. وگرنه بقایای همانیدگی‌ها و دردها در او باقی خواهند ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۱

گرچه آهن سرخ شد، او سرخ نیست

پرتو عاریتِ آتش‌زنیست

*آتش‌زن: آتش‌زنه

آهن اگرچه بر اثر شعله آتش سرخ می‌شود ولی این سرخی، از ذات و جنس آهن بر نمی‌آید. بلکه سرخی آهن، قرضی و عاریتی بوده و به وسیله یک آتش‌زنه و منبع آتش پدید آمده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۲

گر شود پُر نورِ روزن یا سرا

تو مدان روشن، مگر خورشید را



اگر روزنه‌ای و یا خانه‌ای، روشن شود، تو واقعاً آن را روشن مینداری. بلکه فقط خورشید را روشن و تابان بدان. [بنابراین اگر ذهن ما روشن است، این دلیل بر یک نوری است در یک جای دیگر که ذهن ما را روشن کرده و آن نور اصلی و خداییت ماست.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۳

هر در و دیوار گوید روشنم

پرتوِ غیرِ ندارم، این منم

ولی من ذهنی مانند هر در و دیواری که نمی‌فهمد، مدعی می‌شود که این منم که استادم و روشنایی دارم و هیچ پرتوی غیر از خودم را ندارم بلکه ذاتاً روشن هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۴

پس بگوید آفتاب: ای نارشید

چونکه من غاربِ شوم، آید پدید

*نارشید: هدایت‌نشده

*غارب: غروب‌کننده

پس آفتاب زندگی به در و دیوار، درواقع به من ذهنی، می‌گوید: «ای هدایت‌نشده، ای کسی که به وسیلهٔ هیجانان و دردهایت هدایت می‌شوی، صبر کن وقتی که من غروب کردم می‌فهمی که ادعای یاه‌ای کرده‌ای.»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۵

سبزه‌ها گویند: ما سبز از خودیم

شاد و خندانیم و ما عالی‌قدیم

[همه من‌های ذهنی مانند] سبزه‌ها می‌گویند: «این همه شادابی و سرسبزی و طراوت از خود ماست نه از آب و آفتاب فصل تابستان، ما بسیار زیبارخسار و نیکوچهره‌ایم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۶

فصل تابستان بگوید: کای اُمم

خویش را بینید چون من بگذرم

* اُمم: جمع اُمّه، گروه‌ها، جماعت‌ها

فصل تابستان به آن سبزه‌ها می‌گوید: «ای گیاهان، آنگاه که من رفتم و دورانم سپری شد آن وقت به خود بنگرید، خواهید دانست که این همه لطافت و تازگی از ذات شما ناشی نشده بلکه به واسطه وجود من به شما رسیده است.»

با تشکر:

سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۲ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷

تن همی نازد به خوبی و جمال

روح، پنهان کرده فرّ و پرّ و بال

جسم و تن یعنی من ذهنی به زیبایی و حُسنِ جمالِ خویش می‌بالد، فخر می‌فروشد و احساس بی‌نیازی می‌کند، اما روح یعنی هشیاریِ عدم‌بین و سکوت‌شنو شکوه و فرّ خویش را پنهان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸

گویدش کای مَزْبَلَه تو کیستی؟

یک دو روز از پرتو من زیستی

*مَزْبَلَه: جای ریختن خاکروبه

روح، هشیاری حضور به من ذهنی گوید: ای زباله‌دانی که پُر از درد و همانیدگی هستی، تو کیستی؟ تو همانی هستی که از پرتو وجود من فقط یک دوروزی زندگی می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۹

عَنج و نازت، می‌نگنجد در جهان

باش تا که من شوم از تو جهان

*عَنج: ناز و کرشمه



تویی که ناز و کرشمه‌ات در این جهان نمی‌گنجد؛ چراکه بسیار ناز کرده و احساس بی‌نیازی می‌کنی. صبر کن تا من از تو دور شوم آن‌گاه از بین خواهی رفت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۰

گرم‌دارانت تو را گوری کنند

طعمهٔ موران و مارانت کنند

*گرم‌داران: دوست‌داران

*گرم‌داران: غم‌خواران

روح مجدداً به جسم می‌گوید: وقتی من از تو جدا شوم، تو متلاشی شده، می‌میری و به جسمی بی‌روح و بی‌جان تبدیل می‌شوی؛ آن‌گاه غم‌خواران و دوستدارانت گوری برایت فراهم می‌کنند و تو را به‌عنوان غذا به مورها و مارها می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۱

بینی از گندِ تو گیرد آن کسی

کو به پیشِ تو همی مُردی بسی

آن وقت خواهی دید آن کسی که به‌خاطرِ تو، حاضر بود جانش را فدا کند، از بوی گندِ تو بینی خود را می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

پرتو روح است نطق و چشم و گوش

پرتو آتش بود در آب، جوش



زبان، چشم و گوش یعنی سخن گفتن، دیدن و شنیدن پرتوی از وجود روح و هشیاری حضور است، مانند جوشیدن آب که پرتو و اثر آتش است؛ بنابراین تمام فعل و انفعالات ذهن ما تابش اصل ماست و ما باید به اصل خود احترام بگذاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۳

آن چنان که پرتو جان، بر تن است

پرتو ابدال، بر جان من است

همان گونه که پرتو جان بر جسم است یعنی اگر جان نباشد جسم و تن می‌میرد، پرتو اولیای الهی یعنی انسان‌های زنده شده به خدا نیز بر جان من است و این پرتو به جان همه انسان‌ها می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جان جان، چو واگشد پا را ز جان

جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

همین که جان جان یعنی خداوند یا عارفی که به خدا زنده شده از جان انسان فاصله بگیرد، جان او همان حالی را پیدا می‌کند که تن بی جان دارد، یعنی می‌میرد و فاقد هشیاری حضور می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۵

سر از آن رو می‌نهم من بر زمین

تا گواه من بود در یوم دین

*یوم دین: روز قیامت



من از آن رو سر بر زمین می‌گذارم و حقیقتاً تسلیم شده، فضاگشایی می‌کنم که در روز قیامت، این لحظه، زمین یعنی همانیدگی‌هایم گواه من هستند و اسرارشان را به من می‌گویند و به من قدرت شناسایی داده، به راحتی می‌توانم بفهمم با چه چیزی همانیده هستم و بدین ترتیب هشیاری و زندگی به تله‌افتاده در درونشان آزاد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶

یَوْمَ دینِ که زُلْزِلَتْ زُلْزَالَهَا

این زمین باشد گواه حالها

در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی که زمین و همانیدگی‌ها سخت به لرزه درمی‌آید، با ایجاد درد احوال‌بندگان را گواهی می‌دهد که سخت همانیده هستند و باید با فضاگشایی و تسلیم، زندگی به تله‌افتاده در همانیدگی‌ها را آزاد کنند.

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۵

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا. وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا.»

«هنگامی که زمین (یا همانیدگی‌ها) را با [شدیدترین] لرزشش بلرزاند، و زمین بارهای گرانس (زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها) را بیرون اندازد، و انسان بگوید: زمین را چه شده است؟ آن روز است که زمین خبرهای خود را می‌گوید؛ زیرا که پروردگارت به او وحی کرده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۷

كُو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا

در سخن آید زمین و خارها



زیرا در آن هنگام که فضای درون به واقع باز می‌شود و قیامت انسان به وقوع می‌پیوندد، زمین و خارها آشکارا خبرهای خود را بازگو می‌کنند و به سخن درمی‌آیند؛ یعنی همانیدگی‌ها و دردها داستان‌ها و خبرهای خودشان را به ما می‌گویند و به ما شناسایی می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۸

فلسفی، مُنکرِ شود در فکر و ظن

گو: برو، سر را بر این دیوار زن

اما فلسفی که با من ذهنی هم‌هویت است، براساس گمان و فکرِ ذهنی خود، این حقایق یعنی وجود همانیدگی‌ها و دردها را انکار می‌کند؛ چراکه با عینک‌های من ذهنی می‌بیند. [پس در خطاب] به شخص بگو: برو سرت را به دیوار بزن، تو عقلت نمی‌رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۹

نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گل

هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل

نطق آب یعنی هشیاری و نطق خاک یعنی همانیدگی و نطق گل یعنی مخلوطی از آب و گل تنها بر حواسِ اهلِ دل و اولیای الهی مشخص است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰

فلسفی، کو منکر حنانه است

از حواسِ اولیا بیگانه است



*حَنَانَه: ستونی چوبی که در مسجد پیامبر در مدینه بود و آن حضرت به هنگام خطابه بر آن تکیه می‌کرد و چون منبر ساخته شد و بر منبر برآمدند و خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد از دوری.

فلسفی، انسانِ من‌ذهنی، مدعی است که ستونِ چوبینِ حَنَانَه نمی‌تواند از دوری پیامبر بنالد و اجسامِ درون یعنی همانیدگی‌ها نمی‌توانند با ما ارتباط برقرار کنند؛ بنابراین او از اسراری که اولیاء با تسلیم و فضاگشایی مشاهده می‌کنند، برخوردار نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۱

گوید او که: پرتو سودایِ خلق

بس خیالات آورد در رایِ خلق

انسانِ من‌ذهنی می‌گوید: تأثیر خیالات و همانیدگی‌های انسان است که موجب پندار و نظریات بی‌اساس می‌شود که برخی گمان می‌کنند ستون مسجد هم می‌تواند در فراق پیامبر ناله کند و یا اجسام سخن بگویند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۲

بلکه عکسِ آن فساد و کفرِ او

این خیالِ مُنکری را زد بر او

ولی او نمی‌داند انعکاسِ همانیدگی‌ها و کفرِ درونی اوست که او را به مرتبهٔ نفی و انکار حقایق رسانده و با مرکز همانیده و فضابندی، روی زندگی را پوشانده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۳

فلسفی، مر دیو را مُنکر شود

در همان دم سُخرهٔ دیوی بود



*سُخره: ذلیل و مقهور و زیردست

فلسفی، انسانِ من‌ذهنی، همان دم که وجودِ دیو و من‌ذهنی را انکار می‌کند، در همان لحظه مغلوب و زیر سلطهٔ دیو بوده و من‌ذهنی او سخن می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴

گر ندیدی دیو را، خود را بین

بی جنون نبود کبودی در جبین

*جبین: پیشانی

اگر دیو و شیطان را ندیدی، خود را نگاه کن؛ چراکه این عیب و همانیدگی‌ها نشان از من‌ذهنی توست. همان طور که اگر کسی پیشانی‌اش کبود باشد، نشان می‌دهد که او دچار صرع و غش شده و سرش به سنگ خورده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۵

هر که را در دل شک و پیچانی است

در جهان، او فلسفی پنهانی است

*پیچانی: اعتراض، شک و تردید

هرکس در دلش به دلیل همانیدگی‌ها شک و تردید است و در ذهن و افکار خود می‌پیچد؛ چنین شخصی در این جهان، به‌طور پنهانی من‌ذهنی فلسفی بوده، به خدا اعتقاد سطحی دارد و نمی‌تواند عملاً فضا را بگشاید و به زندگی زنده شود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۶

می‌نماید اعتقاد و گاه‌گاه

آن رَگِ فُلَسَفِ کُند رویش سیاه

*فُلَسَف: فلسفی

شخصِ همانیده ممکن است گاه‌گاهی عقیده‌ای موافقِ اهلِ دل بر زبان آورد، ولی بالاخره رَگِ فلسفی یعنی من‌ذهنی‌اش به جنبشِ درمی‌آید و او را رسوا ساخته، رویش را سیاه می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷

أَلْحَذَرِ اِی مُؤْمِنَانِ کَانَ در شماست

در شما بس عالمِ بی‌مُنْتَهَاسْت

*أَلْحَذَرِ: حذر کنید

ای مؤمنان مواظب باشید که خوی فلسفی، من‌ذهنی، در شما وجود دارد. اما این نکته را نیز توجه داشته باشید که در وجود شما علاوه بر من‌ذهنی که باعث ایجاد شک می‌شود، عالمی بی‌مُنْتَهَا و بی‌کران وجود دارد که می‌توان با فضاگشایی به آن دست‌یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۸

جمله هفتاد و دو مَلَّت، در تو است

وَه که روزی، آن برآرد از تو دست



همه هفتادودو ملت در وجودِ توست. یعنی ما توان به معروضِ نمایشِ گذاشتنِ هزاران جور شک و آیینِ مختلف را در من ذهنی داریم. و بترس از این که روزی یکی از این شکها و آیینها در تو بالا آمده و در من ذهنی ات ظاهر شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر که او را برگِ این ایمان بود

همچو برگ، از بیمِ این لرزان بود

هر کس که برگِ ایمان را داشته باشد یعنی باور داشته باشد که در روزِ قیامت یعنی این لحظه، همه انسانها می توانند با فضاگشایی به خدا و زندگی زنده شوند، او از ترسِ پدیدار شدنِ یک شک و آیین در من ذهنی اش، مانند برگِ درخت لرزان می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای

که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

*بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

تو به این دلیل به ابلیس و شیطان می خندی که در ذهنت خود را بهترین مردم دانسته‌ای، ولی تو در حقیقت از جنسِ من ذهنی و ابلیس هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱

چون کند جان، باز گونه پوستین

چند واویلی ' برآرد ز اهل دین



*باز گونه: واژ گونه

*واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می کنند، مصیبت

حال اگر جان پوستین را واژ گونه سازد و خود را نشان بدهد، یعنی با فضاگشایی جان واقعی انسان و هشیاری حضور آشکار گردد، از اهل دین، صدای وای بر من، افسوس و حسرت برمی خیزد که ما با خود چه کردیم؟ چرا زودتر فضا را باز نکردیم تا شمع حضور روشن شود و زمان را هدر دادیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲

بر دکان، هر زر نما خندان شده ست

ز آنکه سنگ امتحان، پنهان شده ست

در دکان طلا فروشی، طلای تقلبی در کنار طلای اصلی می درخشد؛ زیرا سنگ محک پنهان است. هم چون انسانی که در فضای بسته من ذهنی، تابش و هشیاری عاریتی خودش را با هشیاری حضور انسان زنده شده به خدا و فضای گشوده شده مقایسه می کند و ادعا می کند که من نیز تابش دارم و بهتر هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳

پرده ای ستار از ما برمگیر

باش اندر امتحان ما مجیر

*ستار: بسیار پوشاننده، از نام های خداوند

*مجیر: پناه دهنده، از نام های خداوند

ای کسی که عیبها را می پوشانی و گناهان را می آمرزی، پرده و حجاب را از ما مگیر و یکدفعه آبروی ما را نبر. ما من ذهنی داریم، روز امتحان ما را از رسوا شدن حفظ فرما و پناهمان ده، ای پناه دهنده.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴

قلب، پهلو می‌زند با زر به شب

انتظارِ روز می‌دارد، دَهَب

*قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.

*دَهَب: طلا، زر

طلای قلبی، من ذهنی، در شب، زمانی که در خوابِ غفلت است، خود را بهتر از طلای اصلی یعنی قسمت سکوت‌شنو و عدم‌بین می‌داند ولی طلای اصلی، اصلِ ما، منتظر آمدن روز است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵

با زبانِ حال، زر گوید که: باش

ای مُزَوَّر تا برآید روز، فاش

*مُزَوَّر: تزویرکننده، دورو، دروغ‌گو

طلای اصلی، اصلِ ما، با زبان حال و زبان فضاگشایی می‌گوید: ای فریب‌کار، ای من ذهنی منتظر باش تا روز شود و نهان‌ها آشکار گردد؛ آن‌گاه مشخص خواهد شد که من ذهنی هیچ‌کاره است و اصلِ ما باید از فضای گشوده‌شده به صورت آفتاب بالا بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود اَبْدَالِ امیرالمؤمنین



صدها هزار سال ابلیس ملعون در زمره اولیاء الله و امیر مؤمنان نشسته بود و مردم به دلیل داشتن من ذهنی متوجه این موضوع نبودند؛ بنابراین مدت‌هاست که انسان من ذهنی را به جای خدا می‌پرستد، در حالی که من ذهنی نماینده شیطان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

*سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع

*چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

شیطان از روی حس بی‌نیازی از خداوند، با حضرت آدم که خدا در او به بی‌نهایتش زنده شده بود، پنجه زد و گشتی گرفت، اما رسوا شد. درست مانند بوی کثافات که به هنگام روز با تابش خورشید و گرمای آن زنده‌تر و رسواکننده‌تر می‌شود؛ درست مثل من ذهنی که به غلط با هشیاری و اصل ذات خدایی انسان پنجه می‌زند و پس از مدتی که نتایج کارهایش مشخص شد، در زندگی شخصی، خانوادگی و در جامعه رسوا می‌شود؛ چراکه در فکر و عمل خود عقل و خرد درستی ندارد.

با تشکر:

جیران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com